

تعلیم و تربیت به عنوان مهم‌ترین نهاد برای تحوّل و تجدّد اجتماعی

نیم‌نگاهی به شرایط حاکم بر ایران

بهروز ثابت

مقدمه و طرح کلیات

تحوّل و احیای اجتماعی از طریق نظام آموزش و پرورش مسأله تازه‌ای نیست. متفکران عصر جدید یکی از شاخص‌های تجدّد و تحوّل اجتماعی را تغییرات اساسی در نظام آموزشی و پرورش دانسته‌اند. در بحث تحوّل اجتماعی و نقش نظام آموزش و پرورش، توضیح این مطلب لازم است که منظور از نظام آموزش و پرورش اشاره به سیستم رسمی تحصیلات است که از ما قبل کودکستان آغاز و تا فوق دکترا به پیش می‌رود و مجموعه وسیعی از مؤسّسات آموزشی را از قبیل دبیرستان و دانشگاه در بر می‌گیرد. چون این تحصیلات با نظارت و تأیید و تصویب دولت و یا سازمان‌ها و مراکز اجرائی مسؤول صورت می‌گیرد می‌توان گفت نظام آموزش و پرورش بخشی از ساختار اجتماعی و حکومتی محسوب می‌شود و طبیعتاً دارای ابعاد وسیع اقتصادی و سیاسی است. نظام آموزش و پرورش و یا "تحصیلات مدرسه‌ای" بخشی از جریان وسیع‌تر تعلیم و تربیت است که در حیات اجتماعی جاری است و شخصیت فرد را از بدو تولّد تا لحظه مرگ او سازمان می‌دهد. وظیفه تعلیم و تربیت، حفظ و تحکیم میراث فرهنگی جامعه و انتقال آن به نسل آینده است. لذا نظام آموزش و پرورش را نباید با تمامیت جلوه‌ها و اشکال تعلیم و تربیت یکسان دانست. قسمتی از تعلیم و تربیت در محیط خانواده صورت می‌گیرد و بخشی از آن در کوچه و خیابان و در روابط اجتماعی. مؤسّسات مذهبی مثل مسجد و کلیسا و سازمان‌های دولتی نیز به صور مختلف در شکل‌گیری جریان تعلیم و تربیت دست دارند.

فرهنگ که عبارت است از تمامیت فعالیت‌های ذهنی، عاطفی و رفتاری یک جامعه از طریق جریان تعلیم و تربیت از نسلی به نسلی دیگر منتقل می‌شود. در این صورت می‌توان گفت باورها و ارزش‌های فرهنگی با جریان تعلیم و تربیت ارتباطی تنگاتنگ دارند. حتی می‌توان در معنای وسیع کلمه فرهنگ و تعلیم و تربیت را یکسان دانست. اما نظام آموزش و پرورش شکل تصویب شده و شاخه رسمی فرهنگ و تعلیم و تربیت است. فرهنگ و یا مجموعه آراء و ارزش‌های جامعه و شاخه

رسمی آن یعنی نظام آموزش و پرورش بر یکدیگر تأثیرات متقابل دارند. از همین رو است که حکومت و یا قوه حاکمه سیاسی و یا مذهبی کنترل نظام آموزش و پرورش را شرط اصلی نظارت و شکل دادن به فرهنگ می‌داند. چون حکومت نمی‌تواند به حیطه فکر دست‌اندازی کند لذا به ابزارهای رسمی فرهنگ که مهم‌ترین آن نظام آموزش و پرورش است توسل می‌جوید تا تفکر اجتماعی را مطابق سلیقه‌اش تنظیم و تربیت دهد. با نگاهی به حکومت‌ها و انقلابات توتالیتر قرن بیستم به روشنی ملاحظه می‌شود که در آنها انقلاب فرهنگی با بستن مدارس و دانشگاه‌ها آغاز شد تا بتوانند نظام آموزش و پرورش و به طبع آن فرهنگ جامعه را به سبک دلخواه خود و بر اساسی که مطلوب نظرشان است از نو پایه‌گذاری کنند اما نظام‌های مستبد توتالیتر از یک نکته غافل بوده‌اند که تحوّل فرهنگی و اجتماعی از روح و اندیشه سرچشمه می‌گیرد و فکر انسان از طبیعتی پویا برخوردار است. تمامیت جلوه‌های تمدن از فکر است. آنچه انسان را از طبیعت حیوانی و بدویت بیرون آورده و آثارش را در شعر و ادبیات و موسیقی و هنر و علم و قانون و اخلاق جلوه‌گر ساخته، نشانه بارز خلاقیت فکر و روح است. پس با کنترل نظام آموزش و پرورش نمی‌توان مانع تحوّل فرهنگی و اجتماعی شد و یا آن را به میل فرد و یا گروهی به جهتی خاص هدایت کرد. مثل درخت و گیاه است که از زیر به جهت رسیدن به آب به هر طرف که بتواند ریشه می‌دواند و از بالا به سمت دستیابی به نور هر مانعی را برمی‌تابد. مثلاً در ایران اصل آزادی زن و برابری حقوق زن و مرد را می‌توان یک شاخصه فرهنگی معاصر دانست. مدارس و دانشگاه‌ها از مهم‌ترین ابزار تحقق این اصل و نهادینه شدن آن بوده‌اند. اما هر جا که سعی کرده‌اند نظام آموزش و پرورش را با پیش فرض‌های ارتجاعی تطابق دهند نتیجه معکوس حاصل شده است. یعنی دختران به مدرسه رفته‌اند و باسواد شده‌اند اما همان خواندن و نوشتن را ابزاری کرده‌اند تا خود را با شعر و ادبیات مترقی و فلسفه و افکار نوین آشنا سازند. بسیاری از نسل نوین دختران ایرانی در محیط و خانواده سنتی مذهبی بار آمده‌اند اما به جای تبعیت از ایدئولوژی دولتی حاکم بر نظام آموزشی خواستار حقوق و آزادی‌های اساسی خود مطابق پیشرفته‌ترین ملاک‌های جهانی گشته‌اند. نهضت آزادی‌خواهی زنان ایران نشان دهنده این واقعیت است که با انقلاب فرهنگی نمی‌توان روح فرهنگی معاصر را به عقب راند.

چون بخواهیم نقش نظام آموزش و پرورش را در احیای ایران بررسی کنیم لاجرم نیازمند تغییرات و تحولاتی در نظام آموزش و پرورش هستیم، این تغییرات و تحولات از دو مقوله کلی هستند:

مقوله اول تغییراتی است که از حوزه نظام آموزشی و چارچوب مدرسه و دانشگاه فراتر می‌رود و مربوط می‌شود به کلیت جامعه و مؤسسات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی آن.
مقوله دوم تغییراتی است که جنبه‌ای صرفاً آکادمیک داشته و بایستی در درون نظام آموزشی تحقق پذیرد.

بحث بنده در اینجا براین قرار است که تحول نظام آموزش و پرورش را نمی‌توان خارج از تحولات کلی‌تر اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در نظر گرفت. مدرسه و دانشگاه در درون سیستم فراگیر اجتماعی و سیاسی و باورهای حاکم فرهنگی عمل می‌کنند. لذا تحول مدرسه و دانشگاه به نحوی ارگانیک با ساختارهای اجتماعی در ارتباط است.

یک چارچوب نظری: رساله مدنیه

جامعه ایران در قرن نوزده تشکیل می‌شد از شاه و خانواده او، علمای مذهبی، زمین‌داران، صاحبان قبایل، تجار، و یک اکثریت فقیر که بیشتر به عنوان رعیت در قراء و قصبات می‌زیستند. آموزش و پرورش در انحصار اقشار بالا بود و بیشتر به تحصیلات مکتبی اختصاص داشت. خواندن و نوشتن برای همه امکان پذیر نبود و اصولاً فرهنگ حاکم لزومیتی نمی‌دید که همه باسواد باشند. در مورد ظلمت قرون وسطائی ایران در قرن نوزده بسیار نوشته شده و کتب و مدارک مفصّل در این زمینه موجود است. یکی از آثار برجسته‌ای که در آن دوران سیاه طرحی را برای اصلاح و آبادانی ایران مطرح کرد کتاب رساله مدنیّه اثر عبدالبهاء رهبر جامعه بهائی بود. لازم به تذکر است که در دوران حکومت ناصرالدین شاه دو حرکت اصلاح طلبانه بوجود آمده بود که اولی اصلاحاتی بود که توسط امیرکبیر در دوران کوتاه مدّت صدارتش عملی شد ولی با توطئه نزدیکانش و فساد حاکم بر دستگاه سیاسی با مرگ او خاتمه یافت و دومی اصلاحاتی بود که در دهه ۱۸۷۰ در تحت رهبری میرزااحسین خان مشیرالدوله سپهسالار عملی شد که باز هیئت حاکمه و عوامل محافظه کار سنتی را خوش نیامد و به استعفای او انجامید.

رساله مدنیّه در همین دهه اصلاحات نوشته شده و به نظر می‌رسد که نویسنده آن با توجّه به دو حرکت ارتجاعی و ترقّی خواهانه که برنظام سیاسی و اجتماعی ایران حاکم بود خواسته است دیدگاه خود را در ارتباط با تحولاتی که ایران را در تند باد اجتناب ناپذیر تجدّدخواهی قرار داده بود عرضه کند.

تأکید رساله مدنیّه بر اهمیّت و مرکزیت عقل و تفکر و لزوم کسب معارف جدید و تحوّل نظام تعلیم و تربیت در حقیقت واکنشی بود به مشکلی که برای چند قرن ایران را از تحولات و تفکرات جدید برکنار داشته بود. این مشکل، نظام اجتماعی و سیاسی بود که آموزش و پرورش را فقط در قالب سنتی اش برای برگزیدگان می‌خواست و اکثریت افراد جامعه و زنان را از فعالیت اجتماعی محروم می‌ساخت. نظامی که سنت و آداب و رسوم از چرخ تحوّل بازمانده و ارزش هایش با قشریت و خرافات در هم آمیخته و مروج دنباله روی بود. نظامی که مردم را ناتوان و ضعیف می‌دید. در چنین نظامی تقلید بر تفکر آزاد غلبه داشت. به مردم می‌آموخت که حیات خود را مدیون نظام حاکم بدانند و اراده و استقلال و آزادی فکر و عقلانیّت را تسلیم تابعیّت و تقلید کورکورانه کنند. به زبان دیگر رساله مدنیّه با تأکید بر اهمیّت فکر و عقل توجّه خواننده را به این نکته جلب می‌کند که اصلاح و آبادانی ایران منوط و موقوف به استفاده از نور عقل در سنجش شناخت و ادراک است. هر اقدام و رفتاری محکوم به شکست است اگر روحیه تحرّی مستقل حقیقت در بطن فرهنگ و نظام آموزشی رسوخ نکند.

رساله مدنیّه شامل طرح و پیشنهاداتی است برای اصلاح و آبادانی ایران و مسأله توسعه و شرایط خروج از بن‌بست توسعه نیافتگی. از جمله اصول مطرح شده در این رساله به عنوان اصل اساسی توسعه لزومیّت و الویّت نیروی انسانی تحصیل کرده و فرهیخته است. با بیان مثال‌هایی اهمیّت منابع زیرزمینی و موقعیّت جغرافیائی و سابقه تاریخی ملل را ذکر می‌کند ولی آنها را شرط اصلی خروج از بن‌بست توسعه نیافتگی نمی‌داند. حتی کثرت جمعیت - یعنی صرف نیروی انسانی - را بدون تربیت فکری و علمی و مهارت فنی کافی نمی‌داند. آنچه که اسباب پیشرفت و توسعه ملّی را فراهم می‌سازد تربیت نیروی انسانی جامعه به اسباب و فنون تمدّن است.

الگوهای رایج توسعه کم و بیش از دو جریان ایدئولوژیک متأثر بوده اند: یکی به جریان تجدّد نوع غربی و تقلید از تمامیّت جنبه‌های فرهنگی و سیاسی و اقتصادی آن معطوف و دیگری از انواع مختلف غرب ستیزی منبعث بوده است. نمونه و الگویی که رساله مدنیّه به دست می‌دهد نه تقلید

کورکورانه از غرب و نه بازگشت به عقب و مخالفت با نوآوری است. عرضه طرحی است که تجدّد گرائی را تأیید و تأکید می‌کند اما معنا و مفاهیم آن را بسط می‌دهد. تجدّد گرائی را جنبشی می‌داند که بخشی است از جریان تحوّل تمدّن بشری. در این حال تجدّد گرائی که در اروپا شروع شد یک حرکت ضروری تاریخی به سمت جهانی شدن و بسط معیارهای علمی و عقلی و تحوّل نظام سیاسی و اقتصادی به شمار می‌رود اما نقطه ختم تحوّلات فکری و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی عالم نیست. تجدّد گرائی را بایستی یک قدم به جلو دانست اما قدم آخر فرض نکرد. تمدّن مثل یک موجود زنده در حال تحوّل مداوم است و در جریان تحوّل مدارج متعدّدی را طی می‌کند. از مرحله‌ای به مرحله دیگر می‌رود. از این رو مرحله بالاتر از مرحله پائین‌تر بهتر است. لذا دموکراسی بر استبداد برتری دارد. داشتن برق و راه آهن و اسفالت از تاریکی و جاده‌های خاکی بهتر است. رفاه مادی امروز از فقر و فاقه چندین هزاران ساله پسندیده‌تر است. احترام به آزادی و حقوق انسان‌ها از قرن‌ها بردگی و نظام فئودالی جلوتر است. جلوه‌های فکری، علمی، هنری، و فلسفی بر ساده اندیشی و خرافات سنتی ارجحیت دارد. پس درجات درکار است. اما این درجات را بایستی در تداوم درنگ ناپذیر تمدّن جهانی قرار داد. تمدّنی که از اجزاء فرهنگی تمام ملل بهره گرفته و به سمت مراحل بالاتر و متعالی‌تر در حرکت است. غایت این تمدّن، اتّحاد جهانی و نهادینه شدن یگانگی و تثبیت حقوق مدنی همه انسان‌ها است. لذا تهاجم و برتری جوئی به اسم تمدّن مخالف روح اخلاقی تمدّن است. آلمان در دوره نازی‌ها جلوه‌گر جلوه‌های پرشکوه تمدّن در زمینه‌های علمی و فکر فلسفی و ذوق هنری بود اما چون به اسم تمدّن، روح اخلاقی تمدّن را نقض کرد و به استیلا جوئی و سلطه‌گری رو آورد به حسیض توحش غلطید.

رساله مدنیه میلیتاریسم دول غربی را نفی می‌کند. سیاست‌های توسعه طلبانه را محکوم و لزومیّت یک نظم نوین جهانی را براساس روابط و حقوق بین الملل و امنیت جمعی برمی‌شمارد. طرح رساله مدنیه شامل اصلاحات اساسی و تغییرات بنیادی در ارزش‌ها و نهادهای جهانی است. می‌توان گفت این طرح از طرفی معطوف است به مهار کردن قوه سیاسی و نظامی بی حدّ و حساب و آوردن آن قوه در تحت نظارت نظام جهانی. از این زاویه هدف این طرح نفی و لغو سیاست‌های استعماری و امپریالیستی است از طریق قانون جهانی. از طرف دیگر به کشورهایی که مورد سیاست‌های استعمار طلبانه قرار گرفته‌اند پیشنهاد می‌کند که حال وقت آن است که به روی پای خود بایستند، علم و فن کسب کنند، به تعلیم و تربیت اهمیّت دهند. منابع زیر زمینی خود را به

جای هدر دادن در راه ساختن نیروی انسانی توانا و ماهر به کار برند. دست روی دست نگذارند و به حیل "ما قربانی شده‌ایم" تشبّث نجویند. دائما گناه فساد سیاسی و بحران داخلی و ورشکستگی اقتصادی را به گردن دیگران نیاندازند و به توطئه خارجی نسبت ندهند. برخیزند و با اصلاحات و روحیه صلح و آشتی و تعاون بین‌المللی مملکت خود را جلو برند. این دو زاویه ممد و مکمل یکدیگرند. از طرفی اصلاحات درونی ارکان نظم جهانی را تحکیم می‌کند. از طرف دیگر روند نظم جهانی به سمت قانون و امنیت جمعی، از بیرون، زمینه را برای تأمین توسعه ملی فراهم می‌آورد.

این را می‌توان خلاصه‌ای از الگوی پیشنهادی رساله مدینه دانست. یعنی نوعی تحلیل نظری که راه خروج از بن بست توسعه نیافتگی را نه در خود باختگی و نه در منازعه می‌داند. راه پیشرفت را در کسب معارف و تعلیم و تربیت و تشبّث به مقتضیاتی می‌داند که لازمه مرحله رشد و تکامل جمعی انسان در این برهه از تاریخ می‌باشد.

لزومیت اصل آزادی

ایجاد تحوّل در نظام آموزش و پرورش منوط است به اصل آزادی و رهایی از استبداد فکر، مداخله حکومت در امور وجدانی، تسلط ایدئولوژی‌های تمامیت خواه و گروه‌های فشار. مباحث و دیدگاه‌های آموزش و پرورش جدید از درون تحولات اساسی تجدّدگرائی و غلبه عقلانیت و آزادی اندیشه بیرون آمد و انقلابات فکری و علمی دو قرن اخیر نتیجه مستقیم رویدادهای بعد از رنسانس و انقلاب علمی و مدرنیته است. نظام آموزش و پرورش اگر بخواهد با این تحولات همراهی و هماهنگی داشته باشد باید از تسلط ایدئولوژی (یا اسلامی یا مارکسیستی و یا هر نوع دیگر) بر نظام آموزش و پرورش خودداری کند. اگر این کار صورت نگیرد دو حالت به وجود می‌آید: یا سطح نظام آموزش و پرورش تنزل می‌یابد و شعارهای سیاسی جای تفکر علمی را می‌گیرد و خرافات و تصلب فکر جنبه حیاتی آموزش و پرورش را به سمت مرگ تدریجی به پیش می‌برد. حالت دوم آن است که دانشجویان و اساتید نسبت به تسلط جوئی و زیاده طلبی ایدئولوژیک حکومت مقاومت نشان می‌دهند. این مقاومت لازم و طبیعی است چرا که عناصر حیاتی تفکر انتقادی، خلاقیت و دگراندیشی را حفظ می‌کند. در نتیجه این حالت دانشگاه در یک موقعیت سیاسی شدید قرار می‌گیرد و در محیطی مملوّ از تشنج دائم فعالیت می‌کند.

تلاش به جهت تسلط ایدئولوژیک حکومت بر دانشگاه حتی با استانداردهای اولیه جوامع اسلامی مغایرت دارد. در تاریخ اسلام چون به رشد اندیشه علمی نظر افکنیم مشاهده می‌کنیم که مفهوم اولیه نظام آموزش اسلامی زمانی شروع می‌شود که متفکرین بلند نظر مدرسه را از مسجد جدا کردند و موضوعات آن از قرآن و حدیث فراتر رفت و فلسفه و کلام و علوم طبیعی و ریاضی را شامل شد. همچنین در اثر روابط و مبادلات فرهنگی و ترجمه آثار فیلسوفان یونانی، سیستم آموزش اسلامی غنی‌تر گشت. اما آنچه امروز در ایران در جریان است مغایرت کامل با آن دیدگاه‌های اولیه دارد. یعنی مخالفت با مشخص‌ترین و مؤثرترین تحولات چهار قرن اخیر که تحت عنوان مدرنیته و تجدّدگرایی شکل گرفت بخش اعظم ایدئولوژی حاکم بر نظام آموزش و پرورش را تشکیل می‌دهد. نفی تجدّدگرایی، تخطئه تمدن غرب و کاربرد تئوری توطئه و سوءظن در تفکر و تجربه و تحلیل سیاسی و اجتماعی تنها می‌تواند نظام آموزش و پرورش ایران را دچار رکود سازد و به انزوا کشاند. نظام آموزش و پرورش در جهان متحد امروز تنها از طریق تعاملات و تبادلات فکری و فرهنگی امکان بقا و شکوفائی می‌یابد.

تعلیم و تربیت و عدالت اجتماعی

عدالت اجتماعی در مجموع به ایجاد و تحوّل جامعه‌ای اطلاق می‌شود که در آن اصول و ارزش‌هایی چون برابری، وحدت منافع و مسؤولیت‌ها و حقوق بشر در معنای عمومی و کلی آن مورد نظر قرار گرفته باشد. تعلیم و تربیت مدرن بر اهداف عدالت اجتماعی تأکید کرده و وحدت اصلیه نوع بشر را چارچوبی مناسب برای سازمان دهی روابط متقابل انسانی دانسته است. واقعیت این وحدت مورد تأیید کلیه رشته‌های دانش بشری است. مردم‌شناسی، زیست‌شناسی و روانشناسی فقط یک نوع انسان می‌شناسند و تفاوت‌های بشری را صرفاً در جنبه‌های ثانوی محیطی در نظر می‌گیرند. شناخت این واقعیت اولین شرط اساسی استقرار عدالت اجتماعی است. ما نیازمند تغییرات عمیق در تعلیم و تربیت هستیم تا بقای انسان در این جهان سریع‌التغییر ممکن گردد. نظام آموزش معطوف به عدالت اجتماعی می‌تواند به ایجاد نگرش‌ها، ارزش‌ها و مفاهیم جدید در معلمان و متعلمین کمک کند و آنان را به اعمال آگاهانه و سنجیده در جهت تغییر اجتماعی رهنمون گردد.

جان دوئی (John Dewey) فیلسوف پراگماتیست آمریکائی و از پایه گذاران تفکرات جدید در مورد تعلیم و تربیت را می‌توان از جمله اولین متفکرین دانست که روابط میان عدالت اجتماعی و تعلیم و تربیت را به نحوی جدید مورد مطالعه قرار داد. او معتقد بود که فرایند و عملکرد تعلیم و تربیت ریشه‌ای اجتماعی دارد و هدف آن عبارت است از بقای جامعه و ادامه حیات اجتماعی و نیز بازنگری و تجدید و احیاء تجربه انسانی و آنچه که به زندگی معنا و ارزش می‌دهد.

جان دوئی در کتاب ارزشمندش "دموکراسی و تعلیم و تربیت" نظریه اندیشمندانه‌ای را عرضه می‌کند. او معتقد است که چون تعلیم و تربیت در صدد نوسازی مداوم تجربه انسانی است لذا با نفس زندگی مترادف است. زندگی یعنی تعلیم و تربیت؛ تعلیم و تربیت یعنی زندگی. در این حال تعلیم و تربیت ثنویت سنتی میان تئوری و عمل را از میان بر می‌دارد. از این رو می‌توان گفت که فلسفه اگر بر آن است که از حوزه انتزاع بیرون آید بایستی کار بردی عملی داشته باشد و در نتیجه منطقی است که نتیجه بگیریم فلسفه عبارت است از تئوری عمومی‌ت داده شده و تعمیم یافته تعلیم و تربیت. به زبانی دیگر تعلیم و تربیت آزمایشگاه فلسفه است.

جان دوئی معتقد است که ایده‌آل‌های دموکراسی و آزادی و تحوّل اجتماعی ابعاد فلسفه تعلیم و تربیت را تشکیل می‌دهند. او بر این باور بود که تعلیم و تربیت و جریان یادگیری در نتیجه روابط متقابل اجتماعی رخ می‌دهد و لذا تعلیم و تربیت به عنوان یک مؤسسه اجتماعی نقشی حیاتی در تحوّل و بازسازی اجتماعی ایفا می‌کند. از نظر او تعلیم و تربیت صرفاً به جهت فراگیری شاخه‌های علم نیست بلکه فرایندی است که در مسیر آن فرد نحوه زندگی کردن و درست زیستن را می‌آموزد و در این مسیر ابزار تعلیم و تربیت را به کار می‌گیرد تا دنیائی بهتر و متعالی‌تر و اخلاقی‌تر برای دیگران نیز به وجود آورد. در کتابش به نام عقاید من در مورد آموزش و پرورش (My Pedagogical Creed) جریان تعلیم و تربیت را با تحوّل شناخت و آگاهی جمعی همراه دانست و معتقد بود که فرد می‌تواند با سهم شدن در این شناخت و آگاهی به بازسازی و تحقّق عدالت اجتماعی مدد رساند.

از نظر او آگاهی جمعی نتیجه مبادله آزاد و پویا و تحوّل آراء و افکار در یک محیط دموکراتیک است. یکی از مشخصات اصلی سیستم مطلوب تعلیم و تربیت آن است که با تغییرات لایزال جهان منطبق باشد. در عصر حاضر مشخصه اصلی جهان ما نیاز حیاتی آن به وحدت و یگانگی است. ما در عصری زندگی می‌کنیم که در آن پیوندها و ارتباطات بشری از حیطه مرزهای

ملّی و حوزه‌های جغرافیائی و دائره‌های فرهنگی و قیود مذهبی و حصارهای ایدئولوژیک خارج شده و به سرعت به سمت ایجاد یک جهان متحد در حرکت است.

تحوّلات و بحران‌های جهان به نحوی روز افزون نیاز به وحدت عالم انسانی و نظم‌ی نوین را آشکار می‌سازد. از یک طرف پیشرفت علمی و انقلاب فنی و بسط ارتباطات بین‌المللی و شبکه‌های الکترونیک و جهانی شدن سیستم اقتصاد و تجارت، ملل و جوامع را به یکدیگر نزدیک ساخته ولی از طرف دیگر نابرابری اقتصادی، تعصبات ملّی و مذهبی و نژادی، و تضادهای فرهنگی ملل و جوامع را در مقابل یکدیگر به صف آرایی کشانده و نائره جنگ و نفاق رو به افزونی گذاشته است.

سیستم آموزشی یکی از مهم‌ترین اسباب رفع اختلافات و ایجاد تعاون و همکاری بین‌المللی و توسعه و رفاه اجتماعی و تحقّق صلح بین‌المللی می‌باشد. در این دیدگاه، نظام تعلیم و تربیت اهدافی مافوق اهداف شخصی و انتفاعی را دنبال می‌کند و در صدد است تحوّل و تغییری اساسی در شخصیت فرد و نظام اجتماعی به وجود آورد.

تعلیم و تربیت هدفی اجتماعی و جامع الشمول را دنبال می‌کند و بایستی آزادی انسان را از قیود کهن و تقالید و تعصبات در نظر گیرد، تنویر افکار و احترام به آراء و عقاید ملل مختلف را تشویق کند، آزادی زنان و احترام به حقوق انسان را ترویج کند، به ایجاد جامعه مدنی مدد رساند و به بسط و گسترش روابط فرهنگی و تمدنی پردازد. سیستم آموزشی اگر هدفش آن باشد که به رفاه و همزیستی بین‌المللی مدد رساند و تعصبات را از بین ببرد چاره‌ای ندارد که محتوای آموزش را از قیود سیاسی و اقتصادی و فرهنگی رها سازد و آزادی را چه در توسیع معارف و چه در کسب آن به تمام نوع بشر عرضه کند.

عدم دسترسی به تحصیل و تکنولوژی جدید و یافته‌های علمی یکی از نتایج وخیم تضاد اقتصادی است که میان جوامع پیشرفته و عقب مانده موجود است. در سطح بین‌المللی بایستی نوعی همکاری جهانی آغاز شود که آموزش و یادگیری را برای همه امکان پذیر سازد. محتوای علم و دانش و نتایج تحقیق منحصر به فرد و ملّت خاصی نیست بلکه سرمایه فرهنگی تمام نوع بشر است.

متأسفانه به خاطر تعصبات وجدائی‌ها برخی سیستم‌های آموزشی به شاگردان خود اجازه نمی‌دهند که در مورد فرهنگ‌ها و ملل دیگر تحقیق و مطالعه کنند تا در نتیجه از بار شدید

تعصبات و جدائی‌ها کاسته شود. در نظام‌های توتالیتر سیستم آموزشی به نحوی خطرناک به مغزشوئی و تحریف حقایق و تحریک اساسات خام می‌پردازد تا ایدئولوژی قدرت حاکمه را در نهاد جامعه تحکیم کند. مثلاً در آلمان نازی تأکید شدید بر آموزش ایدئولوژیک کودکان و جوانان می‌شد و رژیم نژاد پرست آینده خود را در پرورش نسلی می‌یافت که کاملاً از اندیشه مستقل و آزاد تهی شده و درست در اختیار اهداف سلطه جویانه رژیم در آمده باشد. پسران را برای خدمت سربازی و دختران را برای خانه‌داری آماده می‌کردند. تبلیغات و پروپاگاندا از طریق مجاری و سازمان‌های آموزشی و نیز با شرکت اجباری در جلسات و برنامه‌های کمیته‌های موسوم به جوانان هیتلر کودکان و جوانان را هدف می‌گرفت. معلمین یا بایستی مطیع محض بودند و یا دچار پاکسازی می‌شدند. به کودکان یاد داده شده بود که اگر آثار سرکشی در معلمین و یا والدین خود ببینند به رژیم گزارش دهند. محتوای موضوعات درسی نیز دچار تجدید نظر گشتند.

علوم طبیعی مثل بیولوژی بر آن شدند که به دانش آموزان بیاموزند که ایدئولوژی نژاد برتر ریشه‌های ژنتیک دارد و جوانان را تشویق می‌کردند که با یافتن قرینه مناسب پاکی خون و برتری نژاد آریان را حفظ کنند در علوم فیزیک و شیمی و ریاضی چون نمی‌توانستند مطابق ایدئولوژی نازی دست‌اندازی کنند نتایج فنی آن علوم را در پیشبرد ماشین جنگی و نظامی آلمان و اهداف توسعه طلبانه آن به کار می‌بردند.

در شوروی سابق هم اوضاع بر همین منوال بود. بخصوص در سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۵۰ م در دوران وحشت و استبداد استالینی نظام آموزش و پرورش به صورت ابزار پیشبرد سیستم توتالیتر به کار گرفته می‌شد. به خصوص علوم انسانی و اجتماعی به بهانه حذف افکار بورژوازی و ضد انقلابی مورد تصفیه و تجدید نظر قرار گرفت و کتب تاریخ تبدیل به جزواتی مملو از توطئه انگاری و تبلیغات ایدئولوژیک و تحریف رویدادها گشت. شیوه تاریخ نویسی نه به قصد انعکاس رویدادها بلکه به جهت تطبیق تمام تاریخ، از ابتدا تا انتها، از جزء تا کل، از رویدادهای مادی تا ارزش‌های فرهنگی بر فلسفه ماتریالیسم تاریخی بود.

در چین نیز بخصوص در سال‌های انقلاب فرهنگی یعنی برای حدود ده سال نظام آموزش و پرورش آن از حرکت باز ایستاد. همین طور در کامبوج پس از غلبه خمرهای سرخ دانشگاه‌ها تعطیل شد، روشنفکران و اساتید دانشگاه به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاده شدند، کتاب‌ها سوزانده شدند و آثار هنری و تابلوهای نقاشی و آثار عتیقه و میراث‌های فرهنگی از میان رفتند. به بهانه آن

که هدف نظام تحکیم ایدئولوژی انقلابی بود معتقد بودند همه فعالیت‌های آموزشی و فرهنگی الزاماً بایستی متوقف شوند تا در فرصت مناسب بازسازی گردند.

نوعی که درس تاریخ در بسیاری از ممالک تدریس می‌شود یک محتوای سیاسی و ایدئولوژیک دارد. البته این مطلب تازه‌ای هم نیست. می‌دانیم که مورخان جهان‌گشائی‌ها و قتل عام‌های رهبرانشان را اعمالی قهرمانانه تصویر نموده‌اند و سایر ملل را بربر و وحشی قلمداد کرده‌اند. وقتی تاریخ که در حقیقت حافظه یک ملت است با تعصبات ملی، مذهبی و نژادی توأم می‌شود نوعی نسیان جمعی حاصل می‌شود که در نتیجه فارغ‌التحصیلان آن مکتب آموزشی چیزی به جز تعصب ندارند تا به فرهنگ جهانی عرضه کنند. برای این مشکل زمانی راه حل مناسب و مطلوب ایجاد می‌شود که سیستم آموزشی ابعاد جهانی پیدا کند و برنامه ریزی آموزشی محیطی را ایجاد کند که در آن آزادی تحقیق و مطالعه برقرار باشد.

چنین محیطی فقط در صورتی امکان تحقق دارد که آزادی‌های سیاسی و اجتماعی تضمین شده باشند. ایجاد محیطی که در آن آزادی تحقیق و مطالعه برقرار باشد منوط به افزایش ارتباطات و رفع سوءتفاهمات بین‌المللی است. همین‌طور ایجاد چنین محیطی نیازمند سطح بالاتری از رشد اخلاقی است. چرا که در حال حاضر هر ملتی بر آن است که خود را بری از اشتباه و دیگران را مقصّر بداند. اما در جهانی که سطح اخلاق و ادراک یگانگی بشر افزونی پیدا کرده نوعی از آزادی فکر حاصل می‌شود که در نتیجه آن همه شاهد و گواه کاستی‌های تاریخی خود خواهند بود و برتری اخلاقی متعلق به هیچ قوم خاصی نیست. در چنین محیط آموزشی شاگردانی که در مدارس غربی به تحصیل مشغولند به مطالعه دستاوردهای تمدن‌های دیگر مثل تمدن اسلامی می‌پردازند و شاگردان مسلمان هم با آزادی به مطالعه تحولات فکری، علمی و فلسفی غرب مشغول می‌شوند. در چنین حالتی ریشه‌های اصیل هر فرهنگی به تمامه و با آزادی کامل مورد شناسائی و بررسی قرار می‌گیرند و داد و ستد فرهنگی رکن اساسی سیستم آموزش بین‌المللی می‌شود و سوءظن و شک سیاسی دست از دامن سیستم آموزش می‌شوید.

در ایران نیز بخش قابل ملاحظه روحانیت شیعه نتوانسته با مفاهیم جدید عدالت اجتماعی همراهی کند و لذا به جای پیشرفت به سیر قهقرائی تجرّ افتاده است. تبیینات مطلق‌گرایانه و انحصار طلبانه جامعه‌ای را به وجود آورده که ذاتاً با اصل برابری همه شهروندان و حذف تبعیضات اجتماعی و حقوق بشر در تنافر و تناقض است. نابرابری بین زن و مرد، بین مسلمان و نامسلمان و

نفی اعلامیه حقوق بشر طبعاً با مفاهیم جدید عدالت اجتماعی در تضاد است، چرا که عدالت اجتماعی در بطن جامعه و روابط متقابل انسانی شکل می‌گیرد و لذا امری تاریخی، پویا و متحول است و بایستی در زمینه مختصات تکامل جامعه مورد ارزیابی قرار گیرد. روحانیت شیعه سعی کرده است که این نابرابری‌های به رسمیت شناخته شده را به نحوی توجیه کند اما در تلاشش برای این توجیه چاره را در بازگشت به خویشتن قرون وسطائی و مبارزه با تجدد و دگر اندیشی و نوع آوری یافته است.

سیستم آموزشی در ایران نیز به مثابه سایر سیستم‌های توتالیتیر مطلق گرا به ابزاری برای توجیه جزمیت گرایی و تأیید قدرت حاکم سیاسی و کیش شخصیت در آمده است. مؤلفه‌های رسمی و غیر رسمی آموزش به نحوی مستمر دنیائی را تصویر می‌کنند که در آن جمهوری اسلامی به عنوان یک جزیره پرچم دار عدالت جهانی در میان جهانی متخاصم در گیر شده و نتیجه می‌گیرند که ریشه تمام نابسامانی‌های اجتماعی نتیجه توطئه خارجی است و نه شکست نظام جمهوری اسلامی در نهادینه ساختن حداقل معیارهای عدالت اجتماعی که در اعلامیه حقوق بشر تصویب شده و قانون اساسی ایران نیز ظاهراً آنها را تعهد کرده است. در آموزش و پرورش ایران به جای تفکر انتقادی اسطوره اندیشی تدریس می‌شود و نظریه پردازی اجتماعی یعنی دشنام و نفرین به دغدغه‌های مدرنیسم و ادعاهای گزاف در مورد فروپاشی عالم و حاکمیت نهائی روحانیت شیعه بر جهان.

اشاره‌ای به مؤسسه آموزش عالی که توسط جامعه بهائی ایران تأسیس شد چشم انداز دقیق تری را از رابطه آموزش و پرورش و عدالت اجتماعی در ایران به دست می‌دهد. آنچه برای این مؤسسه می‌گذرد نمونه بارز و شاهد گواه بی‌عدالتی بر یک نهاد علمی و آموزشی و فرهنگی است. چنان که می‌دانیم از آغاز انقلاب اسلامی و در ادامه سیاست حذف دگراندیشان، جوانان بهائی از ادامه تحصیل در دانشگاه‌ها و مدارس عالی ممنوع شدند. خواستند با ایجاد ستون مذهب دانشجویان بهائی را که به حکم دیانتشان اهل تقیه نیستند و ادار کنند که دست از عقیده خود بکشند. هدف این تهاجم فرهنگی ایجاد فشار و ناامیدی در جامعه و سوق دادن نسل جوان جامعه به سوی بی‌سوادی و بیکاری و فقر فرهنگی و اقتصادی بود.

جامعه بهائی ایران در پاسخ به این تهاجم نه اعمال خشونت کرد، نه دامن غم به بغل گرفت و نه به خود زنی پرداخت. بلکه با صبر و استقامت پایه و اساس مؤسسه ای را گذاشت که در سطح

عالی نسل جوانش را با علم و دانش روز مجهز سازد و خلاء ناشی از عدم دسترس جامعه به تحصیلات دانشگاهی را جبران کند. اساتید و پژوهشگران جامعه که خود از کار بیکار شده بودند دست به دست هم دادند و در خانه‌ها و زیرزمین‌ها با تشکیل کلاس‌ها و آزمایشگاه‌ها به تدریس فرهنگ و ادبیات فارسی، علوم، کامپیوتر، مهندسی، معماری، جامعه‌شناسی، روانشناسی و سایر رشته‌های معارف بشری پرداختند. به مرور با استفاده از تکنولوژی و اینترنت بخش آنلاین نیز به کلاس‌های حضوری اضافه شد تا سطح کمی و کیفی دسترسی به تحصیلات عالی را افزایش بخشد. مؤسسه بهائی تحصیلات عالی تحت شرایط سرکوب‌گرانه تمام مساعی خود را به کار برده که به عالی‌ترین موازین علمی و تحصیلی پای بند باشد و به خاطر همین موازین برخی از فارغ التحصیلاتش موفق شده‌اند که در بهترین دانشگاه‌های غربی به تحصیلات خود ادامه دهند. در سراسر تاریخ کوتاه حیاتش مؤسسه علمی آزاد مورد تهاجم و همکارانش دستگیر و زندانی شده‌اند. بارها کتب و کامپیوترها و لوازم آزمایشگاهی اش ضبط و توقیف شده‌اند.

آخرین حمله در خرداد ماه رخ داد که مأموران امنیتی با هجوم به منازل بیش از ۳۰ نفر از اساتید و مسؤولان مؤسسه عده‌ای را بازداشت و به اتهامات امنیتی زندانی ساختند.

مؤسسه بهائی تحصیلات عالی هیچگاه ماهیت حوزه‌های علمیه مذهبی را به خود نگرفت. اساس آن بر موازین علمی و پژوهشی و استانداردهای نظری و علمی شناخته شده در جهان استوار است. همچنین اجازه نداد که محتوای آموزش به هیچ شکل و صورتی جنبه تبلیغاتی و یا ایدئولوژیک به خود گیرد و یا آزاداندیشی علمی تبدیل به اکیسون سیاسی شود و یا روحیه نفی و تخریب به دانشجویان القاء گردد. اگر فرض کنیم ناظر بی‌طرفی از خارج به جریان کلاس‌ها و موضوعات تدریس و مباحث مورد مطالعه و تکالیف و گفتگوهای دانشجو و استاد نگاه کند دشوار است تصور کند که این مؤسسه وابسته به جامعه‌ای است که به شدت تحت ظلم و ستم و تبعیض است چرا که دانشجو و استاد بر اساس نوعی اجماع گروهی سعی کرده‌اند که جریان تحصیل و تدریس را از تأثیرات شخصی تبعیض و بی‌عدالتی به دور نگهدارند. در این دانشگاه حقوق و علوم سیاسی هم تدریس می‌شود بدون آن که مباحث آن سیاسی زده و شعاری شود و جریان آموزش و پرورش به تحریکات سیاسی تبدیل شود.

تشکیل مؤسسه بهائی تحصیلات عالی و واکنشی بود که آن را می‌توان واکنش خلاق و سازنده به ظلم نامید. واکنشی بود بر علیه نهادینه شدن بی‌عدالتی اجتماعی. حتی می‌توان گفت یک قدم

از مبارزه منفی و یا مسالمت آمیز جلوتر رفت چرا که مبارزه مسالمت آمیز از خشونت پرهیز می‌کند اما در عین حال با شرکت نکردن و عدم همکاری هنجارهای حکومت تمامیت خواه را به مبارزه می‌طلبند. اما مؤسسه آموزش عالی بهائی، برعکس، در پاسخ به ستم وارده اقدام به سازندگی و نو آوری کرد و با مجهز کردن جوانانش به نیروی علم و دانش از آنها خواست که توانائی‌های خود و نتایج تحصیلاتشان را در خدمت ایران و هموطنانشان مصروف سازند.

در جهان فعالیت‌هایی مشابه مؤسسه تحصیلات عالی بهائی احتمالاً سابقه دار است اما قطعاً کمتر اتفاق افتاده است. می‌دانیم که مثلاً در لهستان پس از اشغال آن توسط قوای نازی و سرکوب مستقیم آموزش و پرورش آن کشور و اجازه ندادن غیرآلمانی‌ها به ادامه تحصیلات عالی، معلمین و پژوهشگران و پروفیسورهای لهستانی یک سازمان و جریان آموزشی را آغاز کردند که در طی آن به دانشجویان خود در آپارتمان‌ها آموزش می‌دادند.

در هر حال ایجاد مؤسسه تحصیلات عالی بهائی نشان و گواهی است از روحیه دانش دوستی و ترقی خواهی و بلند نظری ملت ایران. ادامه همان روح سر بلندی است که در طول تاریخ با وجود همه حملات دوباره و دوباره سر برآورده تا به عنوان ملتی آزاد در داد و ستد فرهنگی جهان نقش تاریخی خود را ایفا کند.

حمله به علوم انسانی

یکی از جلوه‌های بارز تنش در نظام آموزش و پرورش ایران را می‌توان در انتقادهای مسؤولان جمهوری اسلامی از علوم انسانی مشاهده کرد. می‌گویند که علوم انسانی غرب زده و دارای پیش فرض‌های سکولار است و به انسان و واقعیت هستی از دیدگاهی مادی می‌نگرد و لذا با اندیشه اسلامی که دیدگاهی الهی از جهان هستی دارد و انسان را ماورای جنبه‌های جسمانی، دارای علائق و علقه‌های روحانی و اخلاقی می‌داند و به حیات اخروی معتقد است مغایرت دارد. در این بحث چند نکته اساسی قابل ذکر است.

یک دست فرض کردن تحولات و اندیشه‌های رایج در علوم انسانی و اجتماعی غرب مغایر واقعیت موجود در دانشگاه‌ها و مراکز تولید علم آن جوامع است. درست است که رشد فکری و نظری فلسفه مادی و بسط دامنه نفوذ آن در چند صد سال اخیر در بستر فرهنگی تمدن غرب صورت گرفت. هر چند که دیدگاه مادی چه در فلسفه غرب و چه در تفکرات جوامع شرقی از

جمله ایران حضوری تاریخی داشته است اما این فلسفه در تحولات دو قرن اخیر اروپا از جامعیت نظری و نفوذ علمی بیشتری برخوردار گشت و زمینه فلسفی مطالعات و تحقیقات گروهی از متفکرین غربی را اول در حوزه علوم طبیعی و سپس در قلمرو علوم انسانی و اجتماعی متأثر ساخت و آنها را با دیدگاه‌های مادی عجین ساخت. اما فرهنگ غرب در بطن خود به آراء و افکار متضاد با فلسفه مادی نیز اجازه رشد داده است. به علاوه باید توجه داشت که اگر دیدگاه‌های مادی غرب در حوزه‌هایی به افراط رفت، در حوزه‌های دیگر سبب ترقی و پیشرفت علمی شد. مثلاً فروید (Sigmund Freud) به عنوان یک متفکر مادی روانشناسی را از حوزه تسلط بی‌چون و چرا و خرد ستیز کلیسا بیرون کشید و بنای علمی آن را پایه‌گذاری کرد. حتی اگر بگوئیم دیدگاه فروید در تجزیه و تحلیل طبیعت انسان به افراط‌گرایی مادی انجامید باید اضافه کنیم که در همین راستا و در همین بستر فرهنگی شاگرد فروید، (Carl Jung) کارل یونگ مروج یکی از پدیده‌ترین شاخه‌های فکر غربی یعنی ارتباط روانشناسی با متافیزیک گشت. و نیز روانشناسان دیگر مثل کارل راجز (Carl Rogers)، آلفرد ادلر (Alfred Adler)، اریک اریکسون (Erich Erikson)، اریک فروم (Erich Fromm) و دیگران با نقد فروید و همچنین افراط‌گرایی روانشناسی رفتاری، روانشناسی جدید متمایل به انسان و استعدادات بالقوه انسانی را پایه‌گذاری کردند و جامعه و نظام تعلیم و تربیت را عامل اصلی شکوفائی آن قوای مکنونه دانستند. در ادامه همان تفکرات، روانشناسان اروپائی از قبیل ویکتور فرانکل (Victor Frankl) و اریک فروم به تشریح نقش ارزش‌ها و معنای حیات و شور عشق به عنوان انگیزه‌های ایجاد یک روان سالم و یک جامعه فارغ از خشونت پرداختند.

در جامعه‌شناسی متفکری مثل سوروکین (Pitirim Sorokin) که بنیان‌گذار دیپارتمان جامعه‌شناسی هاروارد بود شدیدترین حملات را به مادی‌گرایی غرب وارد کرد و حتی پا به حوزه متافیزیک گذاشت و آینده جهان را در رشد یک تمدن جامع مادی - روحانی دانست. نظرات مربوط به اقتصاد نیز دچار تغییرات اساسی و بنیادی گشت. نظام سرمایه‌داری در بستر فرهنگی غرب با شدیدترین چالش خود یعنی نظام جامع‌گرایی سوسیالیستی که آن هم از غرب برخاسته بود روبرو شد.

یکی از دقیق‌ترین و جامع‌ترین فلسفه‌های قرن بیستم نظرات آلفرد نورث وایتهد است که در راستای تحوّل فکر فلسفی به آستی متافیزیک و فلسفه اقدام کرد و دیدگاه الهیات پویشی را پایه

گزارى نمود. منظور از اين مثال ها آن است كه صرفاً با برچسب مادى گرائى نمى توان سير تحولات فكري دو قرن اخير را در غرب مورد نقد علمى و بى طرفانه قرار داد.

در غرب در قرن بيستم همراه با رشد اندیشه هاى مادى، تحولات ديگرى نيز صورت گرفته كه به سمت نوعى مكالمه سازنده ميان معنويت و ماديت تمايل داشته است. چه بسيار علمائى طراز اول فيزيك كه ديدگاهى صرفاً مادى از واقعيت هستى و انسان را به چالش كشيده اند. هم اكنون حتى مى توان گفت شاخه اى نسبتاً تثبيت شده در خط اصلى مطالعات و تحقيقات آكادميك وجود دارد كه به كشف و شهود در روابط ميان پديده هاى مادى و مفاهيم معنوى و روحانى مى پردازد. اين شاخه را مى توان چه در مباحثات فلسفى منتج از يافته هاى علوم طبيعى و چه در فلسفه و رياضيات محض و نيز در علوم رفتارى و حتى در پزشكى و روش هاى درمان مشاهده كرد. لذا ادعاى اين كه علوم غربى سر جنگ با معنويت دارند خلط مبحث است. آنچه كه علم نمى پذيرد تحكيم دگماتيكي ايدئولوژى و نفى حركت و تحول ذاتى نظام اجتماعى است. مثلاً علم طبيعتاً نمى تواند پذيرد آئينى كه ۱۴۰۰ سال پيش ظاهر شده تا ابد پاسخ گوى معيارهاى بشر خواهد بود و يا با تحريف علم و قوانين بيولوژى نمى توان قائل بر آن شد كه امام قائم مى تواند بيشتر از هزار سال عمر كند و تا ظهور نامعين او امت اسلامى محتاج قيم و ولى است. لذا مشكل علم و علوم انسانى با دين نيست بلكه با ايدئولوژى تماميت خواهى است كه مى خواهد به اسم دين تسلط سياسى طبقه روحانى را تحكيم كند. آنچه بايستى مورد انتقاد قرار گيرد جزميت فكر است كه مى تواند هم بر علم و هم بر دين تحميل شود. اشكال در روش علمى نيست. يكي از نقاط ضعف اديان سنتى آن بوده كه چون باورهايشان عميقاً با معجزات و باورهاى فوق تجربه مادى در هم آميخته خود را مستغنى از براهين علمى دانسته اند و در نتيجه كنجكاوى و خلاقيت انسان را در بند اسطوره انديشى و سطحى نگرى وفقه ايدئولوژيك اسير ساخته اند. علم در مفهوم جهانى و عمومى به طور طبيعى متحد ارزش هاى معنوى و اخلاق است. به قول مارتين بوير (Martin Buber) عصر جديد نيازمند معنويت فراگيرى است. معنويتى كه در همه جا حضور دارد و به همه كس - همه آحاد انسانى - متعلق است اما به صورت استبدادى ديكته نمى شود بلكه از درون سائقه كمال جوى انسان بر مى خيزد.

ادعاى اين كه متفكرين غربى همه مادى و يا ضد اسلامى بوده اند نيز از واقعيت به دور است. قطعاً در حوزه فرق بنيادگراى مسيحي تبليغات عليه اسلام در جريان بوده است. اما همان نظام

سکولار که مورد حمله مسؤولان جمهوری اسلامی قرار می‌گیرد اجازه نداده است تعصبات مذهبی وارد حوزه سیاسی و اجتماعی شود و تبدیل به یک ایدئولوژی حکومتی گردد. به علاوه بسیاری از فلاسفه و متفکرین غربی مسیحیت سنتی را مورد انتقاد قرار داده‌اند و به برخی از جنبه‌های فلسفه اسلامی توجه نشان داده‌اند. دقیق‌ترین شناسائی علمی از تاریخ و جهان بینی اسلام مطابق ضوابط روش علمی که اسلام شناسان و مستشرقین غربی به کار برده‌اند صورت گرفته است. امروز می‌بینیم که دپارتمان‌های مطالعات ادیان در آمریکای شمالی و اروپا محکم‌ترین سنگر مطالعه بی‌طرفانه و علمی اسلام هستند و در تلاشند تا از تأثیرات مخرب تعصبات ضد اسلامی که پس از سپتامبر ۱۱ به وجود آمده‌اند جلوگیری می‌کنند.

علوم انسانی و اجتماعی را نمی‌توان با روش‌های سیاسی، با بخشنامه و یا با تهدید و تحکیم به سمت دیدگاه و ارزشی خاص سوق داد. تجربه تاریخ نشان داده که هرگاه ایدئولوژی با سیاست در هم آمیخته و به صورت جبری از طرف حکومت دیکته شده با واکنش مخالفت آمیز اهل تفکر روبرو گشته است. این ادعای رژیم‌های تمامیت طلب که حقیقت مطلق و تنها راه نجات بشریت در انحصار آنها است و همه بایستی در مقابل آن تسلیم شوند در نفس خود ضد علمی و مغایر استانداردهای آکادمیک است. لذا اگر هدف آن است که دیدگاه اسلام را وارد حوزه علوم انسانی کرد بایستی از همان مجاری علمی و آکادمیک وارد صحنه شد و باب تعامل و گفتگو را باز کرد و اجازه داد که تبادل فکر و ارتباطات فرهنگی جریان تولید علم را به جلو برد. حصول به این هدف به معنای آن نیست که جوامع مذهبی مبانی و اصول آئین خود را به کناری نهند و همه پیرو نسبی‌گرایی فلسفی شوند. می‌توان در حوزه ایمان و وجدان فردی به تعالیمی ایمان محکم داشت و اصول و ارزش‌هایی را فراگیر و جهان شمول و ماورای مقتضیات زمان و مکان دانست. اما ایمان زمانی مسئله ساز می‌شود که بخواهیم یک ایدئولوژی را ماورای جریان تحرّی حقیقت و مشورت عمومی و روش علمی قرار دهیم و بر علوم انسانی و اجتماعی تحمیل کنیم.

آنچه علوم انسانی و اجتماعی را از پویائی باز می‌دارد سیاسی کردن و دولتی کردن آنها است. یعنی از یک طرف ایدئولوژی حاکمیت و پیش فرض‌های فقهی را به عنوان فصل‌الخطاب علوم انسانی و اجتماعی قرار داد و سپس با ابزار قهریه و سیاست‌های دولتی از قبیل اخراج اساتید و دانشجویان دگراندیش و کنترل جریان تحقیق و انتشار و تولید علم به تجدید نظر در مبانی جامعه‌شناسی و روانشناسی و تاریخ و حقوق و فلسفه پرداخت. باید یادآوری کنیم که علوم اجتماعی و

انسانی برای قرن‌ها در حوزه الهیات و فلسفه قرار داشت و تنها در دو قرن اخیر استقلال یافته و مبانی نظری و روش‌های تحقیق خود را تکمیل کرده است. انکار این واقعیت و عقب راندن علوم تا دوباره در حیطه تسلط تاریک اندیشی قرون وسطایی قرارگیرند حرکتی است برخلاف پویائی و تحول اندیشه در سیرتاریخ.

جستجوی ماهیت معنوی و اخلاقی انسان در علوم اجتماعی و انسانی در اصل کاری پسندیده و سزاوار است. اما سؤال آن است که کدام ارزش معنوی و اخلاقی را باید با علوم انسانی و اجتماعی عجین کرد؟ نفی حقوق زن و یا تساوی حقوق زن و مرد؟ ارزش‌های انحصار طلب سلطه جو و یا ارزش‌های معطوف به مشورت و تعاون جهانی و آنچه که منافع تمامی انسان‌ها را در کره ارض مورد نظر قرار دهد؟ با نظری اجمالی به مطالعات و تحقیقات جدید می‌توان نتیجه گرفت که در جریان تاریخی تحول علوم اجتماعی و انسانی از درون خود آن علوم و در واکنش به مقتضیات تمدنی یک دسته از ارزش‌هایی که نماینده فرهنگ معاصر جهان هستند پدیدار گشته‌اند. اهداف و اصولی که در مورد آنها می‌توان به اجماع در علوم انسانی و اجتماعی دست یافت عبارتند از: تأیید و تحکیم یگانگی نوع انسان (و تحقیق در نحوه عملی ساختن آن در حیات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی جامعه بشری)، شناسائی و تأیید و تصویب و احترام به حقوق اساسی بشر که ماورای تفاوت‌های فرهنگی قرار می‌گیرد، آزادی زنان، رعایت حقوق اقلیت‌ها و محافظه حقوق کودکان، توسعه اجتماعی و اقتصادی، ایجاد سازمان‌های فراملیتی برای نظارت و اداره اموری که از حوزه مرزهای ملی خارج شده و نیازمند راه‌حل‌های جهانی و بین‌المللی است. و نیز شناسائی و درک عمیق‌تری از مفهوم عدالت اجتماعی و اقتصادی و انعکاس آن در حقوق بین‌الملل و روابط بین کشورها و ایجاد مؤسسات و ضوابط و دادگاه‌های بین‌المللی برای جرائمی که جنایت علیه بشریت محسوب می‌شوند. اینها را می‌توان از جمله اهداف و اصولی دانست که دغدغه‌های ارزشی علوم اجتماعی و انسانی را در قرن بیست و یکم تشکیل می‌دهند.

علوم انسانی به صورت طبیعی نافی و دافع تسلط و تحکیم ایدئولوژیک است. این علوم در بستر جامعه انسانی و در تعامل آزادانه فرهنگی، سیاسی، و اقتصادی ملل تحول می‌یابند.

نیاز به تفکر علمی و انتقادی

تأکید بر اصل آزادی در نظام آموزش و پرورش و رهائی از تسلط قشری گرائی لزومیت اصل دیگری را به دنبال می‌آورد و آن عبارت است از نهادینه شدن تفکر علمی در نظام آموزش و پرورش. وظیفه آموزش و پرورش تنها انتقال دانش از نسلی به نسل دیگر نیست. در کنار انتقال علم، تولید علم با استفاده از روش تحقیق علمی شرط اساسی تحوّل و باروری اجتماعی و فرهنگی است. در سیستم آموزش و پرورش ایران مطالعات و تحقیقات در زمینه علوم فیزیکی و طبیعی و نیز در حوزه استفاده فنی از یافته‌های علمی مثل مهندسی از پیشرفت‌های قابل توجهی برخوردار بوده است اما کاربرد روش علمی و تفکر انتقادی در حوزه علوم اجتماعی و انسانی با چالش‌های جدی روبرو بوده است. جوّ دانشگاهی و تفکرات روشنفکری معاصر، در حوزه این علوم، به شدت سیاسی و از دو جریان ایدئولوژیک مارکسیستی و اسلام سیاسی متأثر بوده است. در دوران پیش از انقلاب اسلامی حضور پر هیمنه این جریان ایدئولوژیک تا حدّی بود که کار فرهنگی غیر سیاسی مثل نوشتن لغت‌نامه و یا دانشنامه و یا تحلیل آثار ادبی و هنری در زمینه‌ای غیر سیاسی تلاشی نه چندان ارزشمند محسوب می‌شد. تحمیل جوّ سیاسی بر فضای آکادمیک و روشنفکری امکان تحقیق و تفکر خلاق را در این علوم از میان می‌برد و اجازه می‌داد که نظرات و آرای ناپخته صرفاً به جهت مخالفت با حکومت از مقبولیت عام برخوردار شوند. از همین رو، نه عقاید جزمی مارکسیستی و نه قشری گرائی اسلامی مورد نقادی علمی قرار می‌گرفتند. دیکتاتوری دوران شاه آنها را زیر زمینی می‌کرد و نفس زیر زمینی شدن به آنها اعتبار علمی می‌داد. در نتیجه کار متوسطی مثل غرب زدگی جلال آل احمد که دارای اشتباهات فاحش تاریخی و جامعه شناسی بود مثل ورق زر دست به دست می‌گشت و هیمنه سیاسی آن از یک طرف و ترس از آتھام آب به آسیاب حکومت ریختن از طرف دیگر سبب می‌شد که کسی جرأت نقادی آن را به خود راه ندهد. به قولی نقد حکومت بود اما نقد جهالت و خرافه پرستی در میان نبود. در ادامه همین جوّ است که مفاهیمی مثل تمدن غرب، مدرنیته، دموکراسی، جهانی شدن با پروپاگاندا سیاسی تحریف شدند و ترکیبی ناهماهنگ و مملوّ از سوءظن و پارانویای سیاسی و فرهنگی بر فضای فرهنگی جامعه حاکم گشت.

یک نمونه بارز این فضای فرهنگی مسموم نحوه برخورد با جامعه بهائی در ایران بوده است. در اینجا مسائل عقیدتی و دفاع از دین بهائی مورد نظر نیست. آنچه مورد نظر است آن است که

بهائی ستیزان بیشتر از صدسال به بهائیان همه گونه اتهامات ناروا زدند، آنها را بدون دلیل ومنطق به جاسوسی برای انگلیس و روسیه و آمریکا متهم ساختند، چون دو دولت قاجار وعثمانی پیامبردیانت بهائی را بیشتر از ۷۰ سال قبل از تشکیل دولت اسرائیل به آن نواحی تبعید کرده بودند بهائیان را به خاطر تعلق قلبی به اماکن مقدسه اشان جاسوس اسرائیل نامیدند، وجعلیات منتسب به کینیاژ دالگورکی (Dalgorki) را سند تاریخی نامیدند. سؤالی که به موضوع صحبت ما مربوط می شود آن است که چه عواملی دست به دست هم دادند که حتی روشنفکران و جامعه آکادمیک نیز در صدد نفی این اتهامات بر نیامدند؟ برای پاسخی جامع به این سؤال دلایل متعددی را می توان مطرح کرد ولی قطعاً یکی از دلایل فقدان فضای باز روشنفکری و تفکر نقاد و روش علمی در مطالعات اجتماعی بوده است. در این مورد به نظر بنده، بهائی ستیزی بخشی از یک جریان وسیع تر سیاسی و ایدئولوژیک بوده است که غرب ستیزی، مقابله با تجدّد گرایی و نفی دموکراسی و پلورالیسم پیش فرض های آن را تشکیل می داده اند. بهائی ستیزی در جارچویی وسیع تر انعکاسی است از جوّ حاکم برگفتمان مذهبی و سیاسی و اجتماعی در ایران که در آن قالب های انحصارگرایی ایدئولوژیک به گفتمان جامعه شکل می دهد و آن را نظارت می کند. در این حال روش مطالعه و تحقیق در مواضع اجتماعی و تاریخی با معیارهای از پیش تعیین شده هدایت می شود و هدف گفتمان اجتماعی نه نوآوری بلکه اثبات پیش فرض های ایدئولوژی می گردد. ایدئولوژی انحصارگرا در پی آن نیست که عقیده ای درست یا غلط است. آنچه می خواهد آن است که دگراندیشی را فاقد استقلال و ساختار مخصوص به خود بداند. سعی می کند که وجودش را منکر شود و یا آن را بی ریشه بداند و یا آن را یک تابوی فرهنگی سازد که همه از صحبت از آن بپرهیزند. ایدئولوژی انحصارگرا چون لازم بداند به تئوری توطئه روی می آورد و قضاوت سلیم و حتی بدیهیات را نادیده می گیرد چرا که تئوری توطئه در مسخ واقعیت روش خود را دنبال می کند و روانشناسی خود را دارد.

این روش ها در حال رنگ باختن است. روشنفکران ایران در طیّ وقایع صد سال اخیر آب دیده شده اند و انواع و اقسام روش های انحصارگرا را تجربه کرده اند. جریان روشنفکری ایران از یک طرف، از فرهنگ غنی ایران که مقام انسان و ارزش های معنوی او را ارج می گذارد متأثر است و از طرف دیگر شناختی غنی از جلوه های آزادی و تجدّد عصر جدید دارد و لذا اجازه نمی دهد که حقائق در پشت ابرهای تیره اغراض و پرده های بی خبری باقی بماند.

ایجاد فضای تحقیق

ایجاد فضای مناسب تحقیق در جهان امروز که پیوندهای فرهنگی و سیاسی ملل رو به افزایش مداوم است نیازمند روابط متقابل و گسترش دامنه همکاری‌های آکادمیک است. تولید علم در جهان امروز یک پدیده بین‌المللی و نتیجه روابط متقابل میان دانشگاه‌ها و مؤسسات علمی است. پیوستن به معاهدات بین‌المللی از جمله حفظ حقوق مؤلفین، رعایت امانت در استفاده از منابع، و نیز احترام به قواعد و ضوابط پذیرفته شده در مورد اعمال اصول اخلاقی و قانونی در جریان تحقیق، نشر ژورنال‌ها و نشریات مستقل در سطوح بالای علمی از جمله اقداماتی است که به ترویج و تحکیم امر تحقیق در نظام آموزش و پرورش ایران مدد می‌رساند.

علوم اجتماعی و انسانی در دیدگاه‌های نظری با فلسفه در ارتباطند و از نظر تاریخی و بررسی نظام ارزش‌ها با ادیان مکالمه می‌کنند. اما علوم اجتماعی و انسانی علاوه بر جنبه‌های سوپرکتیو و ذهنی از محاسبات ریاضی و آماری و نیز یافته‌های علوم تجربی بهره می‌گیرند. لذا چارچوب علوم اجتماعی و انسانی جدید از یک طرف شامل مفاهیم و تعبیرات فرهنگی، دینی و اخلاقی و نیز نقادان اجتماعی و سیاسی است و از طرف دیگر سعی می‌کند که با بهره‌گیری از روش‌های تحقیق کمی و یافته‌های تجربی پایه محکم عینی برای نظریه پردازی اجتماعی به وجود آورد. آگاهی به جنبه‌های کیفی و کمی تحقیق و روابط ضروریه میان آنها در علوم اجتماعی و انسانی دارای اهمیت بسیار است. در ایران برخی تصور می‌کنند که چون اسلام دارای تعالیم اجتماعی است و تعریفی از مقام انسان می‌دهد پس تحقیق یعنی تأیید پیش فرض‌هایی که فقه‌های ایران از اسلام کرده‌اند حتی اگر مطالعات کمی و آمار و ارقام و یافته‌های تجربی بی‌اعتباری آن پیش فرض‌ها را ثابت کرده باشند. در این حال تحقیق عملاً معنای خود را از دست می‌دهد و بایستی جستجو و تتبع را در جامعه شناسی، روانشناسی، فرهنگ شناسی، حقوق و سیاست کاری بی‌حاصل دانست چرا که یافته‌های تحقیق باید الزاماً با پیش فرض‌های علما هماهنگی داشته باشند و الا فاقد اعتبار خواهند بود. تنها تحقیقاتی ارزش پیدا می‌کنند که منجر به نتایج فنی گردند چرا که تحقیقات فنی به اكمال ابزار می‌پردازد و هر چه ابزار کامل‌تر شود ایدئولوژی تمامیت خواه در تحکیم پایه‌های قدرتش موفق‌تر خواهد بود.

تحقیقات و مطالعات در علوم اجتماعی و انسانی و نیز حوزه‌های ادبی و هنری همواره چالشی برای نظام‌های مستبد بوده‌اند چرا که حوزه عمل آنها در قلمرو فکر و نظام ارزش‌ها است. علوم

اجتماعی و انسانی خود ابزار نقد خود را به مرور فراهم کرده‌اند که البته این ابزار بایستی کامل‌تر گردد. لذا هدف ما قرار دادن علوم اجتماعی و انسانی به عنوان یک کلیت یک پارچه و جا افتاده و تغییرناپذیر که در مقابل ایدئولوژی دینی ایستاده، نیست. موضوع و محتوا و روش تحقیق در علوم اجتماعی و انسانی در حال تغییر و تحول مداوم است. همچنین نمی‌توان منکر این حقیقت شد که علوم انسانی و اجتماعی بیشتر از علوم طبیعی حامل ارزش‌های انسانی هستند. این علوم را می‌توان از زاویه‌ای عین ارزش‌ها دانست. سؤالی که پیش می‌آید آن است که چگونه می‌توان از عینی‌گرایی افراطی که می‌خواهد موضوعات اجتماعی و انسانی را به حوزه طبیعی و مادی تقلیل دهد پرهیز کرد، ضمن آن که استقلال و آزادی این علوم را به رسمیت شناخت. اینجاست که بایستی بر مبنای اصول علمی و احترام به آزادی آکادمیک به نظام آموزش و پرورش امکان داد که در جریان آموزش و فراگیری و تحقیق وسایل یک ملاقات تاریخی را میان مفاهیم اخلاق و معنویت در قرن بیستم و یکم، جهانی شدن و همبستگی روابط بشری، و حقوق بشر از یک طرف و علوم اجتماعی و انسانی از طرف دیگر فراهم سازد. این ملاقات تاریخی هم اکنون آغاز شده و در حال تحول مداوم می‌باشد. نظام آموزش و پرورش ایران می‌تواند یا با آن مبارزه کند و یا آن را در جریان تحصیل و فراگیری و تولید علم قرار دهد. در اثر این ملاقات تاریخی یک نظام ارزش‌های جدید که از همه فرهنگ‌ها و ادیان جهان بهره می‌گیرد، ضمن آن که با تعصبات هیچ یک از آنها همراه نیست در حال تحقق و شکل‌گیری است.

همانطور که اشاره شد در شرایط مناسب و مطلوب، تحول محتوا و مواضع تحقیق در علوم اجتماعی و انسانی به حالت خود جوش و در درون مرزهای همان علوم صورت می‌گیرد و نیازی به تحمیل ایدئولوژی از خارج نیست. با ذکر مثالی می‌توان این مطلب را روشن‌تر ساخت. در علوم سیاسی تا قبل از سقوط اتحاد جماهیر شوروی موضوع اصلی اکثر تحقیقات دانشگاهی و دانشنامه‌های دکترا در حوز و حوش شرایط و مقتضیات جنگ سرد دور میزد. اگر دانشجوی علاقمند بود که در مورد سازمان ملل و یا رشد و تحول مؤسسات جهانی تحقیق ورزد به سختی می‌توانست استاد راهنما پیدا کند. اما در دو دهه اخیر موضوعات تحقیق بیشتر و بیشتر به سمت مطالعات و تحقیقات مربوط به عملکرد سازمان‌های سیاسی و اقتصادی در سطح جهان و تصمیم‌گیری‌های کلان که تمامیت نوع بشر را در بر می‌گیرد معطوف شده‌اند. حال نظام آموزش و پرورش

ایران می‌تواند خود را در مسیر این تحولات و تحقیقات قرار دهد و یا با پیش فرض‌هایی این جریان را نیز نوعی از توطئه برای تسلط بر جهان به دانشجویان معرفی کند.

برنامه ریزی آموزشی

اگر در یک تقسیم بندی کلی رشته‌های دانشگاهی را به سه حوزه علوم تجربی، علوم اجتماعی و انسانی و بالاخره علوم حرفه‌ای (به معنای مهندسی و پزشکی که از اعمال نتایج نظری و تحقیقی درحوزه عمل و کاربرد اجتماعی حاصل می‌شوند) تقسیم کنیم به نظر می‌رسد که مکالمه و ارتباطات بین رشته‌ای میان این علوم کمتر صورت می‌گیرد. البته دروسی تحت عنوان دروس عمومی وجود دارد اما مبانی یک چارچوب منسجم بر اساس وحدت علم و دانش و جریان فراگیری چندان در سیستم آموزش و پرورش ایران جا نیفتاده است. فقدان یک چارچوب مطالعات دقیق میان رشته‌ای که در غرب تحت عنوان (Core Curriculum) مطرح شده‌اند از یک طرف به پدیده تخصص‌گرایی شدید دامن می‌زند و از طرف دیگر زمینه را باز می‌گذارد تا ایدئولوژی حکومت تحت عنوان چارچوب وحدت دهنده نظام آموزش و پرورش یگانه تازانه وارد صحنه شود. نظام آموزش و پرورش بایستی میان دروس هسته مرکزی (Core Curriculum) و دروس عمومی و دروس تخصصی یک تعادل مطلوب را ایجاد کند تا هم تخصص در ظریف‌ترین و باریک‌ترین ابعادش به مهارت کامل برسد و هم یک زمینه عمومی برای مکالمه میان علوم، میان تکنولوژی و فرهنگ و میان اخلاق و علم ایجاد شود. دانشجوی امروز نیازمند بینشی عمیق از واقعیت‌های جهانی متحد و وابسته است. بینش و دانش او باید هم از میراث کهن شرق و هم از دستاوردهای تجدد غرب بهره‌مند گردد. حوزه جغرافیائی تفکر او تمامیت کره ارض را در بر می‌گیرد. لذا آشنائی با تاریخ جهان و بزرگان فلسفه و نویسندگان و شعرا و هنرمندان قدیم و جدید و ادیان بزرگ و مبانی تفکر علمی و سیر تحول علم تخصص بردار نیست. چه شاگرد ادبیات و چه دانشجوی مهندسی می‌توانند از نحوه تحول علم و دین و فلسفه و هنر در طول تاریخ اندیشه بهره برند.

مشکل دیگری که به صورت مزمن در جامعه ایران رواج دارد، مسأله پرستیز و اعتبار اجتماعی است که به نحوی تصنعی و غیر واقعی مثل زائده به بدنه نظام آموزش و پرورش چسبیده است. از سد کنکور گذشتن و وارد دانشگاه شدن و مدرک گرفتن به صورت ابزار رسیدن به مطلوبیت اجتماعی و رفاه اقتصادی درآمده‌اند. متأسفانه نه تنها نظام آموزش و پرورش بلکه ارزش‌های

خانوادگی و اجتماعی و نیز مشوق‌های اقتصادی و ملاک‌های اجتماعی نیز ممد مدرک‌گرائی افراطی گشته‌اند. از طرف دیگر اقتصاد بحران زده ایران قادر به جذب وسیع فارغ‌التحصیلان دانشگاه نیست. در همین راستا مدارس و مؤسسات عالی حرفه‌ای که افراد را با تازه‌ترین مهارت‌های فنی و حرفه‌ای آشنا سازد هنوز در بدنه جامعه ایران مقام و ارزش خود را نیافته است. البته شرط موفقیت مدارس فنی و حرفه‌ای هم نیازمند نگرشی تازه است که خانواده و اجتماع به آن ارزش دهند و هم نیازمند یک اقتصاد پویا است که به اقتصاد جهانی پیوسته باشد و رابطه تنگاتنگ میان شرکت‌ها و مؤسسات عمومی و خصوصی و نظام آموزش و پرورش برقرار باشد تا این شرکت‌ها و مؤسسات با استخدام دانشجویان حرفه‌ای در حین فراگیری تخصص به نحوی که در اروپا و بخصوص آلمان و سوئیس رایج است این شاخه آموزش و پرورش را استحکام بخشند.

جمع بندی

به طور خلاصه می‌توان گفت که آینده نظام آموزش و پرورش به سمت تربیت فرد تحصیل کرده و فرهیخته‌ای است که از طرفی ریشه در فرهنگ خود دارد و از طرف دیگر با دانش جدید آشنا و همگام است. شناخت او به حوزه یک ایدئولوژی محدود نمی‌شود بلکه علم و دانش را از هر بحری که جاری شود و از هر تمدنی که ریشه گیرد گرامی می‌دارد. هدف نظام آموزش و پرورش، تربیت انسانی است که به اصل و حقیقت دانش توجه دارد و به جامعیت علم معطوف است. در عین حال نظام آموزش و پرورش بایستی به نوعی پراگماتیسم نیز توجه داشته باشد تا به جای بحث الفاظ و ادبیات سطحی اما پرگو و متملق و معلق و قیل و قال فقهی و اوهامی که به اسم دانش، فضای آموزشی و فرهنگی ایران را پر کرده اسباب ترقی اجتماعی و اقتصادی را فراهم آورد. نظام آموزش و پرورش نیازمند هاله‌ای از پراگماتیسم اجتماعی است چنانچه در آثار فلاسفه‌ای مثل جان دئویی مطرح شد. و نیز مشابه نظریات تربیتی فیلسوف و ریاضی دان آلفرد نورث وایتهد نظام آموزش و پرورش بایستی به سمت اکتساب علم پویا و نه افکار و نظرات ایستا (Inert Ideas) که خمودت فکری می‌آورد حرکت کند. در این جریان دیانت بایستی با مقتضیات تمدن به جلورود تا به غرقاب تاریک اندیشی و ارتجاع نیفتد و ملعبه جاه طلبی‌ها نگردد. تمدن یک جریان پیشرفته و تکاملی است. لذا جریان آموزش و پرورش نیز بایستی با تحوّل و رشد طبیعی و ارگانیک ساختارهای علمی و فرهنگی و اجتماعی و سیاسی ملازم و همراه باشد.